



## ج

### جعفی القبیله :

مقصود این وضع تعبیر است که ابن خلکان در حق متبنی گوید : «ولیس هو من کنده التي هي قبيلة بل هو جعفی القبيلة بضم الجیم النخ» ( ابن خلکان ۱: ۳۹).

### جهادی الاول :

(در جهانگشای چاپی ج ۳)

ص ۷۲، ۲۰۱ ح ۴ (شرح)، ۲۲۱، اواخر ورق<sup>b</sup> ۱۷۱، اوایل ورق<sup>d</sup> ۱۷۲  
(جمادی الآخر)<sup>(۱)</sup>.

### جمعی (؟) :

در نسبت یکی از شعراء عهد سلطان مسعود غزنوی ابوالمظفر عبدالجبار بن الحسن الحمعی البیهقی، که چند شعر او در تاریخ بیهقی (رجوع بمابعد) و تاریخ بیهق<sup>b</sup> ۱۰۳ مسطور است و شرح حال او در تاریخ بیهق در موضع مذکور و تنمة الیتیمة ص ۹۰-۹۱ ج ۲ و در دمیة القصر ص ۲۲۴ مذکور است. درست معلوم نشد که این نسبت را چگونه باید خواند در دمیة القصر و تنمة الیتیمة و تاریخ بیهقی جمعی است لابد بطرز جمعی نسبت بقبیلة معروف عرب، و در تاریخ بیهق ورق<sup>b</sup> ۱۰۳ الحمعی بدون هیچ نقطه مسطور است و در ورق<sup>d</sup> ۱۰۴ صریحاً واضحاً الجمعی بجیم ومیم و خاء معجمه، و در ورق<sup>b</sup> ۱۵۳ استطراداً باز دو مرتبه ذکر این نسبت در حق او و برادرش ابوالقاسم

۱- نگاه کنید همچنین به ص ۱۶۶ از جلد دوم یادداشتهای قزوینی. (۱.۱).

آمده : مرتبه اول بهیئت الخمجی یا الجمعی و مرتبه دوم بهیئت الخمجی یا الجمعی، که معلوم میشود (اگر نسخه غلط نباشد) که يك خاء معجمه در این کلمه بوده یعنی یا حرف اول آن یا حرف سوم آن خاء معجمه بوده با احتمال . ولی در انساب سمعانی و معجم البلدان جمیع صور متصوره محتمله این کلمه را از جمخ و خمج و جمح و خمخ و جمج و نحوه گشتم نیافتیم .

بوالمظفر جمعی : تاریخ بیهقی<sup>۱۰</sup> ص ۶۱۸، ۵۵۶، ۴۲۱ ( بصورت بوالفضل جمعی که قطعاً و بدون هیچ شبهه تحریف بوالمظفر است ، چه عین همین اشعار فارسی مذکور در این صفحه را در تاریخ بیهقی<sup>۱۰</sup> ص ۱۰۳ بوالمظفر جمعی نسبت داده است ) ، ۵۶۰ و ۵۶۱ (جمعی فقط) ، ایضاً همان ص بصورت بوالمظفر جمعی .

در فرهنگ اسدی ص ۳۴ بیتی از «ابوالمظفر جنج» با استشهاد آورده که قطعاً مراد همین ابوالمظفر جمعی ( یا جمعی یا نحوه ) باید باشد .

رجوع شود نیز بمقاله آقای اقبال در مجله شرق شماره ۱۲ ص ۷۰۵-۷۰۸

## جمعیت:

برای افحام آن که میگفت وضعیت غلط است ( چه لغت وضع مصدر است پس ادخال یاء مصدری بر آن غلط است ! ) .

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم (حافظ ۳۱۹)

و كذلك شیخوخت و شیخوخیت که هر دو در لسان العرب جزو مصادر این ماده مذکور است ، و كذلك امثال طلب کردن و نفی کردن و طرد کردن و اخراج کردن و اثبات کردن . اصل در این مسئله این است که در فارسی اغاب یا جمیع مصادر عربی اسم مصدر

میشوند، یعنی بمعنی حاصل مصدر میشوند و از معنی مصدری فعلی بکلی منسوخ میشوند و مثل این است که ایرانی نمیتواند از کلمه بدون علامت فعلی (یعنی *actuel*) و ضریح مصدریت معنی مصدریت را از آن مصادر فهم کند و تصور کند و این است که با وجود اینکه امثال این کلمات مثل طالب و نفی و اخراج مصدر اند باز برای افاده معنی مصدریت کلمات کردن و نمودن و نحو ذلك را بر آن دهائی افزاید یا علامت مصادر جعلی عربی را از قبیل باء نسبت با تاء تأنیت که خود عرب هم (چنانکه اشاره کردیم در شیخوخت و شیخوخت) عین این کار را کرده او هم میکند.

## جهوع بالف و تاء :

که مفرد آنها مستعمل نیست در فارسی :

- خرابات ،

- طامات ،

- شیلات ،

- عتبات عالیات ،

- باقیات الصالحات ،

- گیلانات ،

- شمیرانات ،

- قاینات ،

- مؤلفات .

✽ ✽ ✽

- اوباش ،

- اراجیف ،

- محاسن ،

- اجامر .

## جوجی:

بن چنگیزخان . روز و ماه و سال وفات او بنحو قطع و یقین معلوم نیست ولی  
 بالقطع والیقین استنباطاً مابین صفر ۶۲۲ - ۴ رمضان ۶۲۴ بوده است (رجوع بهامش  
 جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۳۲-۱۳۳)<sup>(۱)</sup>.

حرف ((چ))

## چ

### چابك سواران:

گویا به همین معنی معمولی امروزه در ایران (یعنی Jockey) استعمال شده است،  
در شعر فلکی شیروانی:

هر يك از چابك سواران سپاه نو بهار      آلتی بر کینه خیل خیزان آراسته  
(دیوان فلکی شیروانی جمع آوری آقای هادی حسن)

### چاپ:

صنعت چاپ در چین: رجوع به مقاله مهمی در «تان»<sup>(۱)</sup> که آنرا مقابل ۱۸  
فوریه ۱۹۲۸ در دفتر مخارج چسبانیدهام.

شرحی راجع بآن در جامع التواریخ (دفتر ادب %).  
مسائل پاریسیه ۱: ۴۴۴ بیعد نقلاً از جامع التواریخ.

### چار مغز:

گردو (در طوطی نامه نخشبی).

### چاشت:

(چه وقت است علی التحقیق؟)

«از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند» (جهانگشای ج ۲ ص ۱۷۶)  
«وازیس این وقت دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغاز شدن تا بجایگاهی  
رسد بوقت فرو شدن آفتاب که اگر آفتاب آنجا بجای او بودی وقت چاشتگاهی بود  
فراخ و بزوال نزدیک» (التفهیم<sup>۲</sup> f. 22، s.p. 1482).

۱- مقصود روزنامه Temps چاپ پاریس است. (۱.۱).

و این تقریباً صریح است که چاشت وقتی است قبل از ظهر و بعد از صبح .

### چاشنی گیر (الجاشنکیر):

گویا (ظاظ) معنی و شرح اجمالی این کلمه و اشباه آن در کتاب الانشاء لابی-  
المحاسن بن تعزی بر دی مذکور است .  
در تاریخ عالم آرا گویا این کلمه مکرر ذکر شده است و گویا من در پشت آن  
یادداشت کرده ام .

### چاشنی گیر باشی :

- عالم آرا : ۷۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ؛

- تاریخ اکراد ۲ : ۲۱۴ .

### چاکران :

کتابه از فرج و عورت (مثنوی ۸۸ : ۱۱) .

### چالندر :

(بعجم فارسی و الف و لام بحر کت غیر معاومه و سکون نون و فتح دال و در آخر اعمه مله) .

از مجال لاهور است ظاهرأ مسعود سعد سلمان وقتی حاکم آنجا بوده (رجوع

کنید بترجمه حال مسعود سعد سلمان از بنده در ژورنال اف ریال ایشاتیک سوسایتی<sup>(۱)</sup>

اکتوبر ۱۹۰۵ - ژانویه ۱۹۰۶) .

|| که در اشعار مسعود سعد سلمان ذکرش آمده است یکی از ایالات سته حکومت

حالیة پنجاب است ، رجوع کنید به چالندر Djalandar در قاموس ویوین دوسن هارتن ؛

و نیز نام شهری است در پنجاب، رجوع شود به همان جا عنوان دوم .



## چاقوقوت :

«چاقوقوت عبارت است از ختای (چین شمالی) و تنکفوت (غظ) و چورچه (منچوری) و سولنکقا (کره شمالی) که آن حدود را مغولان چاقوقوت میخوانند» (جامع بلوشه ۳۲۳ و حواشی او در همین صفحه).

«ولایت خطای و قراختای و چورچه که مغولان آن ولایت را [یعنی مجموع این سه ولایت را] چاقوقوت میگویند و باصطلاح اهل خطای را (ظ: آنرا - نسخه باید غلط باشد) خان زی (رجوع ببالوشه ۳۲۸) میگویند و حدود آن ولایت با ماچین از آن جانب قراموران متصل دریاست، و خطائیان ماچین را منز میگویند، و یک حد دیگر بولایت چورچه است و لفظ چورچه مصطلح مغولان است و بزبان خطائی آنرا نوجی میگویند و حد دیگر با ولایات و صحرای قراختای است و بزبان خطائی اهل قراختای را خیدان تازی میگویند، و بزبان هند و کشمیر ولایت خطای را چین و ولایت ماچین را مهاچین یعنی چین بزرگ میگویند و چون ولایت ماچین بهند نزدیک است و تردد تجار بدانجا بیشتر در این ممالک نیز آن ولایت را باصطلاح اهل هند چین و ماچین میگویند. لیکن اصل لغت مهاچین است» (برزین ۳: ۲۳)، [باید نسخه جامع بلوشه که تنکفوت را جزو چاقوقوت آورده است غلط باشد چه تنکفوت که در حدود تبت یا جزئی از تبت است هیچ ربطی و اتصالی بکره و منچوری و ختای ندارد و چنانکه می بینید در عبارت رشید الدین در جامع برزین اصلاً نام تنکفوت را جزو چاقوقوت ندارد].

- و آن ولایت را بزبان ایشان جان توی توی جان ژو (خان زی) خون نوی میگویند و مغولان آنرا چاقوقوت گفته اند و نزد ما بخطای مشهور است و بواسطه بعد مسافت و عدم تتبع و تحقیق تصور افتاده است که ولایت چین جداست و از آن خطای جدا، و معلوم شد که هر دو یکی است و بمصطلح مختلف، و ولایت دیگرست در شرقی ولایت مذکوره مائل بجنوب که ایشان آنرا منز میگویند و مغولان بیگماس (صح: تنکیاس) و هندوان مهاچین یعنی چین بزرگ و سایر مردم چون معنی مها بهندی ندانسته اند ماچین میگویند و ولایت چین بنسبت با ماچین یکی نهاده اند. (فهرست

نسخ پترزبورغ از ویکتور رزن نقلاً از جامع التواریخ بتفصیل ص ۱۰۱ - ۱۰۲).  
از این عبارت اخیر معلوم میشود که گاهی مسامحة چاقوت را مرادف خطای  
میگرفته‌اند، چنانکه در همین مورد: «و آن ولایت را بزبان ایشان... گویند و مغولان  
آنرا چاقوت گفته‌اند، و نزد ما بخطای مشهور است»، ولی در دو موضع دیگر منقول  
سابق معنی و اطلاق تحقیقی چاقوت را ذکر کرده است که عبارت باشد از ختای و  
چورچه و سولنکقا.

پس ما حاصل تحقیقات رشیدالدین این میشود که چین (هندی) و ختای و خانزی  
(ختائی) و چاقوت (مغولی مسامحة) یکی است (یا عبارت اصح یکی بوده است)  
و ماچین (هندی) و منزی (ختائی) و تنکیاس (مغولی) نیز یکی است یا بعبارۀ اصح سابق  
در عصر رشیدالدین یکی بوده است. چه الآن کلمۀ ختای دیگر از السنه و افواه افتاده  
است و دیگر نه ختای میگویند و نه مینویسند و مفهوم این کلمه دیگر یک چیز کنونی  
فعلی حاضر نیست، فقط در مقام نقل یا قراءت تاریخ متقدمین ذکری از این کلمه میشود  
و همچنین است حال کلمۀ ماچین و الآن لفظ چین را در ایران بر مجموع چین و ماچین  
عصر رشید <الدین> اطلاق کنند و برای تمییز چین (یا ختای) عصر رشید <الدین>  
از ماچین همان عصر لابد اکنون برای اول چین شمالی و برای ثانی چین جنوبی باید گفت.  
**چاولی :**

بمعنی باز *faucon* ، و بمعنی بچۀ طیور *petit des oiseaux* است  
(پاوه دو کورتی) ، و همین معنی لابد مناسب این کلمه است علماً بخصوص معنی  
«باز» ، نه معنی مغرقة التماج ص ۱۷ ترجمان ترکی و عربی هوتسما (و ص 70 از قسمت  
آلمانی) ، و نه تفسیر ظاهراً بل قطعاً مصنوعی خود هوتسما این کلمه را در ص 31 از قسمت  
آلمانی بمعنی «مشهور» *Berühmt* که لابد از فعل چاومق بمعنی مشهور شدن  
*devenir célèbre* (پاوه دو کورتی ص ۲۸۱) و از لاحقۀ «لی» که دال بر نعت است  
مثل «لو» مرکب دانسته ؛ و این تفسیر که ما ذکر ناکلی مصنوعی بنظر میآید .

مآخذ: پاوه دو کورتی ۲۸۱، ترجمان ترکی به عربی طبع هوتسما ص ۱۷ و ص ۳۱ و ص ۷۰ از قسمت آلمانی.

### چپر:

- « [هولاکو] فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چپر میگویند» (ذیل جهانگشا ص 433 ح f).

- « و فی یوم و لیلۃ بنی المغول بالجزانب الشرقی سیبا اعنی سورا عالیاً » (مختصر الدول ۴۷۳).

- « و بعد از آن آباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان [یعنی ایل و الوس بر که خان دشت قیچاق] معاوم شد از بن سوی در بند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند» (وصاف ۵۱).

- همان کتاب در مورد فتح بغداد گوید: «از رفع چپر محاصره علی‌الابتداء بجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت» (ص ۳۵).  
- در قاموس پاوه دو کورتی ص ۲۸۳ گوید:

**enceinte formé de broussailles et de bois. چپر**

- در برهان قاطع گوید: «چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند، الخ».

- در ترجمان ترکی به عربی باین معنی ندارد، بلکه وصفاً بمعنی یکی از الوان خیل دارد (رجوع بفهرست آن و بص ۱۳ از متن).

- در کاشغری، یعنی در فهرست آن، آنرا نیافتیم.

- رجوع بص 433<sup>a</sup> از پاکنوویس جهانگشای.

«چپر بسته بودند» (جامع بلوشه ۲۰).

جامع ص ۲۸۸ (محملاً بل بظن غالب)، ۳۳۴، ۳۸۲.

- حاشیه مفصل از کاترمر راجع بدان در ص 335 - 337.

## چتر:

علامت سلطنت، شتر، ج: شتور (حواشی کانرمز بر جامع التواریخ ۲۰۶-۲۱۱).

|| رجوع کنید علاوه بر روریقات بهمین عنوان بوریقات چتر<sup>(۱)</sup> با جیم عربی .

|| یکی از امراء سنجر که اول مسخره او بوده موسوم بوده است بفلک الدین

علی چتری (راحة الصدور در فهرست آن و عماد کاتب در فهرست آن در باب عین ص ۳۱۲)،

و حیب السیر جزء ۴ از جلد ۲ ص ۹۹ .

## چخور سعد (چنجر سعد):

که این همه ذکرش در عالم آرای عباسی و یکی دوجا در منشآت قائم مقام میآید،

از قرار یادداشت مسیومینورسکی در حاشیه عالم آرای من، موضعی است نزدیک ایروان.

رجوع کنید با آنچه من در هامش چوقور در قاموس پاوه دو کورتی نوشته‌ام .

|| «بجانب نخجوان و چنجر سعد روانه شدند» (تاریخ اکراد ۲: ۱۷۲) ، و این

همان کلمه است که صدها بار در عالم آرا مکرر ذکر شده است و گویا ولایتی بوده است

در حدود نخجوان و قراباغ چنانکه از این عبارت استنباط میشود . و چخور (چقور) در

ترکی بمعنی گودی و حفره است (قاموس پاوه دو کورتی ، و سرگذشت مسعودی در جایی

بمناسبت چقور بورت) . ولی «سعد» ، ندانستم که مقصود از آن چیست .

- چقور سعد ۲۱۳ ، ۲۵۷ ، ۲۷۰ (از اینجا نیز معلوم میشود که چخور سعد نام

قراباغ و اران است) .

- ۳۷۶:۱ .

- «بایروان چخور سعد رسیده» (جهان آرا ۴: ۵۵) .

## چریدن:

بهمین معنی حالیه یعنی سنگین آمدن و اتساعاً بمعنی غلبه کردن (مثنوی ۸۸: ۱۲).

۱- نگاه کنید به جلد دوم یادداشتهای قزوینی ص ۱۳۷ ذیل «چتر» (ا.ا).

## چرخ:

تیرچرخ: گویا از آلات حراقه جنگ بوده است: «کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نبط و تیرچرخ، حشم چنگیزخان نیز قرابات نبط کار بستند و مسجد جامع و هر کس کی در آن بود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقبی شدند» ص 59.

## چرخ:

(بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و در آخر خاء معجمه).

– از مجال لهو کر غزنین است (هفت اقلیم<sup>۱</sup> Or 203, f. 101)،

– و الیها ینسب جماعت منهم مولانا یعقوب الجرخي من اصحاب الخواجه

بهاء الدین و الخواجه علاء الدین العطار (هفت اقلیم)،

– «چرخ» دیهی است از تپه لهو کر از توابع غزنین مابین کابل و غزنین (سفینت –

الاولیاء<sup>۱</sup> Or 224, f. 74).

## چرمدان:

بفتح حین، بمعنی کیسه که از چرم دوزند. شاید این «چمه‌دان»<sup>(۱)</sup> معروف اصلش

همین کلمه بوده است و هذا احتمال قوی (رجوع بوریقه «مثنوی»).

کیسه که از چرم دوزند و گویا همان است که امروز «چمه‌دان» گویند که

ظاهراً بل قطعاً مخف چرمدان است:

چونکه حق و باطلی آمیختند نقد و قلب اندر چرمدان ریختند

(مثنوی)

## چغان بلغسون:

(رجوع شود نیز به قرابلسون).

که در رشیدالدین در فصل تولوی خان (ص ۲۱۶) و قوبیلای قاآن (ص ۴۴۹)

۱ – اصل: چمه‌دان (۱.۱).

مذکور است (در مغولای بمعنی شهر سفید است) مراد از آن شهر چینک دین فو - Tcheng) (ting-fou است ، بلوشه حواشی جامع التواریخ ص 216 ح c، b؛ ص 449 ح a .  
 مسیو بلوشه در ص ۲۱۶ گوید مغول يك شهر دیگری را هم میشناخته‌اند با اسم قرابلغسون ، ولی نمی‌گوید کجاست . ولی امروز (25.3.1920) گفت که شهری بوده در نزدیکی قراقوروم که يك کتیبه در آن پیدا شده است بيك زبانی که گویند زبان سغدی است و مولار (؟) آنرا خوانده است و در آن از مذهب مانوی که مذهب ایغورستان بوده است صحبت میکند؛ و تمش نامی از رؤسای مانوی در حدود ۷۵۰ مسیحی از طبرستان بآن مملکت رفته است و مسیو بلوشه میگفت تمش اسم علم نیست بلکه مرکب است از کلمه چینی «تا» بمعنی بزرگ و «مش» - که همان ریشه آموختن فارسی است - یعنی آموزنده بزرگ و تمش لقب نوعی کشیشان مانوی یا عالی الاظهر نسطوری است که بآن نواحی رفته بودند (sous toutes reserves).

پس حاصل این شد که قرابلغسون ظاهراً بل بلاشك اسم همان پای تخت قدیم ایغوران بر لب ارقون بوده است که جوینی گوید موسوم به اردو بالیغ بوده است ، و لابد اینکه حالاً در میان بعضی از مستشرقین آنرا قرابلغسون میخوانند منشأش (تا تحقیق شود) ورود این اسم یعنی اسم قرابلغسون در کتیبه بوده است که بقول بلوشه مولار آنرا خوانده است و لابد جوینی اسم اردو بالیغ را افواها شنیده بوده است و «ترادیسین» بوده است نه اسم واقعی تاریخی . همه اینها انشاء الله باید تحقیق شود .  
 رجوع شود بوریقه قرابلغسون .

چك :

خط و قباله باشد ، معزی گفت :

آن بزرگان گرشوندی زنده در ایام او

چك دهندش پیش او بر بندگی و چاکری

(لغات اسدی ۶۱)

## چگل:

محقق همان بیند اندر ابل که در خوب رویان (ظ) چین و چگل  
(سعدی)

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم  
(حافظ)

سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل شاه تر کان غافل است از حال ما کور ستمی  
(حافظ ۳۶۸)

|| بکسر تین :

گفتی به از من در چگل صورت نبندد آب و گل ای سست مهر سخت دل ما نیز هم بد نیستیم  
(سعدی ظ)

## چلغوزه:

در سه صفحه یا دو صفحه با آخر مانده در دبستان المذاهب در شرح حال یکی از  
عرفا گوید در غذا غالباً بمیوه‌ها <ی> درخت‌های کوهستانی مانند چلغوزه اکتفا نمودی  
(او کما قال)، خواستم به بینم چلغوزه در اصل بچه معنی است [چون اکنون گویا عوام  
آنها در معنی فضله مرغ استعمال میکنند و نوعی دشنام نیز هست که بکسی برای تحقیر او  
و اینکه چیز بسیار کوچک محقر بی‌قدری است گویند «چلغوزه را بین»].  
در جمیع فرهنگ‌های فارسی که من بدست دارم آنها بمعنی درخت صنوبر و  
بمعنی بار آن درخت نیز تفسیر کرده‌اند و در جهانگیری و غیره گویند که چون پرده‌های <آن>  
مثل غوزه [یعنی غوزه پنبه] است و غوزه‌های بسیار دارد آنها چلغوزه گفته‌اند. ولی در  
تحفه گوید که تخم میوه‌ایست غیر حب صنوبر، ولی حیف و صد حیف که نمیکوید چه  
میوه‌ایست و اسم دیگرش چیست و اصلاً و ابداً شرح دیگری در این خصوص نمیدهد.  
در شلیمر هم ندارد. خلاصه با همهٔ جهدم نتوانستم بدانم که چلغوزه فی الواقع چه  
میوه‌ایست، و آیا حب صنوبر فرهنگها درست است؟ در این صورت چلغوزه ترجمهٔ cône

خواهد شد یا چنانکه تحفه گوید درست نیست ، در اینصورت اخیر پس چه میوه و چه تخمی است ؟

و در هر صورت عجب است که فی یومنا هذا این کلمه بمعنی فضله و رجیع طیور استعمال میشود (در طهران اقلان) و گویند فلان مرغ چاغوزه انداخت، یعنی فضله انداخت.  
چلیپا :

یعنی صلیب نصاری ، < نظامی > در آخر خسرو و شیرین در وصف کتاب خود گوید:

چراغی بر چلیپائی نه-ماده	دری بر فرق دریائی نهاده
چراغ از قبله ترسا جداکن	تودر بردار و دربار ارهاکن
(نظامی)	

چمشکزاک] < قلعة > - ] :

ابن بیسی ص ۱۲۰ .

چناشك (= جناشك) :

در حکایت جنگ قابوس با انداءاش در اوایل عودت او بسطانت در سنه ۳۸۸ (بیمینی ۱ : ۳۹۷) یا در حدود این سال برای وقعه بخصوص در تاریخ بیمینی ۲ : ۶ مذکور است : « فانقلبوا [ ای اصحاب ابی علی بن حمویه اعداء قابوس ] من الفضاء بقبر الداعی الی جانب محمد آباد اتساعاً فی العلوفاً من جهة جناشك » و در شرح گوید : « جناشك بمدالجیم الضعیفة [ = چ ] فیهنون ثم بعد الالف فیه شین معجده متحرکه بحرکه مختلصة ثم کاف قصبه بین جاجرم و جرجان و خرقان » (شرح بیمینی ۲ : ۶) ،  
- « و وافق هذاالتدیر منهم [ ای ثورة العسکر علی قابوس ] غیبتہ عن جرجان الی المعسکر بجناشك » (بیمینی ۲ : ۱۷۴) .

وقال فی الشرح فی هذاالموضع « فی مرصدالاطلاع فی باب ما اوله الجیم والنون جناشك بالفتح والالف والشین يلتقی عندهما ساکنان و آخره کاف من قلاع جرجان معروفه بالحصانة والعظمة ، وقال صدرالافضل الجیم فیہ غلیظة وهی کالمکسورة و قال



الكرمانى جناشك من نواحي طبرستان وبها القلعة المعروفة وهى من اصحبها هواء واعذبها ماء واخصبها مراداً واكثرها ريوعاً وارتفاعاً .

- و در ص ۱۷۷ گوید در متن : « فتواضعاً [ اى قابوس و ابنه منوچهر ] على ان ينتقل هو [ اى قابوس ] الى قلعة جناشك متفرغاً للعبادة حتى يأتیه يقينه فيسلم له نفسه و دينه وان يتفرد الامير منوچهر بتقرير الملك . »

- ابن خلکان بجای قلعه جناشك در ترجمه قابوس همه جا « بعض القلاع » مینویسد .  
- ثعالبی در آخر ج ۳ بیهمة اسمی از این قلعه نمی برد، چه در وقت تألیف این موضع از کتاب قابوس هنوز زنده بوده است .

- ابن الاثیر<sup>(\*)</sup> ۹ : ۹۹ در حوادث سنه ۴۰۳ یعنی سنه قتل قابوس ذکری از جناشك نموده گوید : « واتفقا [ اى قابوس و ابنه منوچهر ] ان ينتقل هو [ اى قابوس ] الى قلعة جناشك يتفرغ للعبادة الى ان يأتیه اليقين وينفرد منوچهر بتدبير الملك . »

- ياقوت در باب جيم گوید : « جناشك بالفتح والالف والشين المعجمة يلتقى عندهما ساكنان و آخره كاف من قلاع جرجان و استراباد مشهورة معروفة بالحصانة والعظمة، قال الوزير ابوسعداً ابى وهى مستغنية بشهرتها عن الوصف وهى من القلاع التى يقف الغمام دونها و تهطر افئيتها ولا تمطر ذروتها لفوتها شاء الغمام و علوها عن مرتقى السحاب . »

و در تحت سمیران که قلعه بوده است در جبال طارم استطراداً اسمی از جناشك برده است . در نامه که صاحب بیکی از امرای خود که او را بمحاصره قلعه سمیران فرستاده بوده و فتح آن طول کشیده بوده نوشته است در آخر آن نامه می نویسد ،  
« ولكى ليس النجم كالشمس ولا القمر كالصبح ولا سميران كجناشك . »

- در معجم الادباء ياقوت ۶ : ۱۵۱ در شرح حال قابوس گوید : « و كان موته فى محبسه (ن : مجلسه) بقلعة جناشك . »

❦ - ابن الاثير در وقایع سنه ۳۸۸ اسمی از جناشك نمی برد چنانکه عتبی و ظهير الدين اسم برده اند .

- نام این قلعه در هیچیک از کتب جغرافی طبع دخویه ندارد مطلقاً و اصلاً ،
- و كذلك در انساب سماعانی هم ندارد ،
- و كذلك در مجلدات ثلثة تاریخ سلجوقیه طبع هوتسما (باستثنای جلد ترکی آن که من ندارم) ندارد ،
- و كذلك در آثار البلاد و تقویم البلدان و نزهة القلوب هیچکدام ندارد ،
- در لسترنج هم نیافتم ،
- و كذلك در ویوین دوسن مارتن نیافتم ،
- در جلد دوم از تواریخ مازندران طبع درن (یعنی تاریخ مابین سنه ۸۸۰-۹۲۰) نیز مذکور نیست ،
- در جلد ۴ هم جز یک موضع که ص ۹۰ باشد که بعداً<sup>(۱)</sup> ذکر خواهد شد و منقول از هفت اقلیم است جای دیگری ذکر آن نیست ،
- و كذلك در بستان السیاحه شیروانی ندارد ،
- و كذلك در ج ۴ مرآة البلدان این کلمه در موضع خود مذکور نیست- یعنی اصلاً ندارد ،
- و كذلك در ج ۱ در تحت استرآباد > ندارد ،
- و كذلك در ج ۴ در تحت جرجان، که ماشاءالله اصلاً این کلمه (یعنی جرجان) را اصلاً ندارد ؛
- در هفت اقلیم (بنقل درن از ج ۴ ص ۹۰) > از تواریخ مازندران > در ذیل استرآباد باز بهمان مناسبت حبس و قتل قابوس اسمی از چناشك (نسخه اصلی: خیاشك که درن درست چناشك چاپ کرده است) برده است ؛ و در قلعه چناشك ویرا محبوس ساختند .
- در تاریخ ابن اسفندیار (ترجمه برون ص ۲۳۲-۲۳۳) دو مرتبه اسمی از این قلعه برده > شده < است، باز بهمان مناسبت شورش عسکر قابوس وقتی که او در چناشك بود و

۱- اصل : ورقة ثالثة (۱.۱).

نیز حبس او پس از خلع او در این قلعه ، هیچ چیز تازه دیگری ندارد :

- در تاریخ ظهیرالدین که ج ۱ از مجلدات اربعه تواربخ مازندران طبع درن است مکرر اسم چناشاك برده شده است و همه جا چناشاك باجیم فارسی کما هو الصواب عالی ما ضبطه صدر الافاضل چاپ شده است ، باری در تاریخ ظهیرالدین مذکور شش موضع نام چناشاك ذکر شده است از اینقرار : ص ۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۴۰ ، ۲۵۷ ، ۲۶۰ . اما اولی یعنی ص ۱۹۴ در حکایت اوایل عود قابوس است بسلطنت جرجان در حدود سنه ۳۸۸ که تقریباً عین همان واقعه ایست که پیش از این<sup>(۱)</sup> از تاریخ یمینی نقل کردیم : « لشکر خصم [ یعنی خصم شمس المعالی یعنی ابوعلی بن حمویده ] از جانب مشهد [ داعی بظاهر جرجان ] بسبب قلت زاد بجانب محمد آباد نشستند تا از طرف چناشاك علوفه بدست آورند ( ن : آوردند ) . اما دومی و سومی یعنی ص ۱۹۷ و ۱۹۸ آن نیز بعینه همان حکایت منقول از یمینی است . یعنی حکایت شورش عساکر بر قابوس وقتی که او « از جرجان بمعسکر چناشاك تحویل کرده بود » ( ص ۱۹۷ ) و بالاخره کار مابین پدر و پسر ( یعنی منوچهر بن قابوس ) « بدان قرار یافت که شمس المعالی بقلعه چناشاك بنشیند و بعبادت مشغول گردد » . اما موضع چهارم یعنی ص ۲۴۰ در حکایت محاصره تاج الملوك مرداویج است برادر خود را اصفهبد شاه غازی رستم از آل باوند بقلعه دارا و عبارت مبهم و گویا مغلوب است : « اصفهبد شاه غازی پسر تاج الدین تورانشاه ابن زردستان چناشاك را بقلعه [ دارا ] بنوا داشت ، الخ » ؛ و وقایع متعلق بحدود بعد از سنه ۵۲۱ است و در عهد سنجر است . پس عبارت مبهم و غیر متیقن است صحتش ، از آن بگذریم . اما موضع پنجم یعنی ص ۲۵۷ در عهد سلطان تکش ( ۵۶۸ - ۵۹۶ ) و حکومت اصفهبد حسام الدوله اردشیر بن علاء الدوله حسن بن شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بن شهریار بن قارن ( حدود ۵۶۷ - ۶۰۲ ) است یعنی در هر صورت بعد از سنه ۵۶۸ که سال جلوس تکش است ، درین صفحه دو مرتبه ذکر چناشاك شده است و هر دو بمناسبت این واقعه است که تکش قلعه چناشاك را بسراج الدین زردستان نامی داده

بوده است و حسام الدوله اردشیر به حمله زردستان را هلاک نمود. امام‌وضع اخیر و ششم که در ص ۲۶۰ باشد در حکایت جنگ عساکر یکی از امرای تکش امیر موتاش نامی است با عساکر یکی از امرای اردشیر که گوید «لشکر» [یعنی لشکر موتاش] به پایان قلعه چناشک شدند و قلعه را به عهد و میثاق باز ستانند و در ثمان و سبعین و خمسمائه بساری آمدند و جمله قصرها را بسوختند، و چون این واقعه بعد از قتل طغرل آخرین سلاجقه عراق است که در سنه ۵۹۰ واقع شد پس تاریخ متن یعنی ۵۷۸ قطعاً غلط است، باید یکی دیگر از سنوات بعد از ۵۹۰ باشد. پس حاصل این شد که قلعه چناشک تا بعد از سنه ۵۹۰ قطعاً موجود بوده است و بعد از این تاریخ دیگر ذکری از خود قلعه نیافتیم ولی خود چناشک یعنی موضع چناشک گویا الان هم موجود باشد چه اولاً در کتاب «سواحل جنوبی بحر خزر» از ملکونوف ص صریحاً ذکر آنرا کرده است و ثانیاً در نقشه ایران تألیف سر تیپ میرزا عبدالرزاق خان مهندس چناشک در کمال صراحت مسطور است عیناً همان جایی که شارح یمینی (ظاهراً از قول صدر الافاضل) در موضع اول ضبط کرده است، یعنی بین جاجرم و جرجان و خرقان. و آنجائی که ملکونوف نیز آنرا انگاشته و نگاشته است نیز عیناً مطابق هم با وصف شارح یمینی و هم با نقشه سر تیپ مذکور است، پس بلاشک موضع قریه چناشک الآن (و بطور قطع تا زمان ملکونوف) موجود بوده است.

باید ان شاء الله قطعاً از آقای اقبال استفسار نمود که از مطلعین اهالی استرآباد تحقیق کنند که آیا امروزه هم همین اسم موجود است یا نه؟

— نام «قلعه چناشک» در قابوس نامه ص ۸۷ بمناسبت حبس قابوس در آن قلعه مسطور است.

|| رجوع بحاشیه من بر مطلع الشمس ۱: ۹۲ که قطعاً چوناش مذکور در آنجا همان چناشک است بقرینه نقشه میرزا عبدالرزاق خان که عین همین نقطه را با دهات قبل و بعدش ذکر کرده و این موضع را که در مطلع الشمس چوناش نوشته در نقشه چناشک نوشته، و از آنجا یعنی از مطلع الشمس معلوم میشود که دیگر فعلاً آبادی از

قلعه چوناش نامانده، ولی آثار قلعه آن باقی است و تنگه نیز هست موسوم به تنگه چوناش و نصه: «قلعه بالای کوه تنگه چوناش واقع در شمال تیلاباد است که حالا خراب و از آثار آن چنین معلوم میشود که مدور بوده است و باسنگ و آجر بنا شده و دو معبر را محارست میکرد: یکی معبر تیلاباد را، دیگر معبری را که از آن پیارسیان قانچی میروند» (مطلع الشمس ۱: ۹۲-۹۳).

| در «مازندران و استرآباد» رابینو:

— «ص ۷۹: مسافت از استرآباد تا آنجا و از آنجا الی جاجرم»

— «ص ۸۳ (سه مرتبه) و ۸۴: قلاع ناشئه چناشک بقول او که گوید یکی از همه مهمتر است،

— «ص ۱۲۹: وصف تفصیلی قری و قصبات آن،

— «ص ۱۳۱ و ۱۴۸ و ۱۶۲: همه مهمل و قلیل با اطلاعات ناقص پریشان او.

### چنانچه: (۱)

«اگر چنانچه» در کتاب فقه فارسی آقای تقوی (۲) که گوید در حدود سال ۹۰۰ یا اندکی بعد از آن تألیف شده مکرراً استعمال شده است؛ مثلاً در نظایر این عبارت: «پس اگر چنانچه وصیت کرد بثلث اموال خود برای قومی مخصوص...» یا «اگر چنانچه وقف کرد بر مساجد...» و نحو ذلك که خیلی فکر کردم که این «چنانچه» بعد از «اگر» دیگر برای چیست بمن مثل برق الهام شد که این چنانچه ترجمه «مثلاً» است در کلام معمولی فقها: «ولو وقف مثلاً علی قوم مخصوص مثل طلبه العلم او الصدقیه جائز» یا «ولو اوصی بثلث ماله مثلاً لقریب کافر بطلت وصیته» و نحو ذلك که اصل این «چنانچه» دارای همان معنی تشبیه بوده است و ترجمه «مثلاً» و *par exemple* فرانسه بوده است که در این او آخر این معنی ازو منسلخ شده و فقط در معنی شرطیه استعمال کنند و میگویند «اگر چنانچه خودت آمدی فیها و الا نوکرت را بفرست»، «چنانچه اگر آمدی الخ»

۱- این یاد داشت که در دو برگه است یکبار در شماره ۲ سال اول مجله دانشکده

ادبیات (تهران، ۱۳۳۲) چاپ شده است. (۱.۱).

۲- مقصود مرحوم حاج سید نصرالله تقوی است. (۱.۱).

یا حتی در این او اِخْرَاطِ شَرَطِ یعنی اگر را هم بکلی حذف میکنند و میگویند: «چنانچه نیامدی تنبیه خواهی شد» و هیئت اخیر بکلی بعقیده من غلط و فاسد و رکیک است و باید از آن اجتناب کرد. و حتی بعضی از ادبای «دیمی» فرقی بزعم خود مانند «چنانچه» و «چنانکه» گذارده‌اند و گویند «چنانچه» مختص شرط و بمعنی اگر است و «چنانکه» برای تشبیه، و حال آنکه در کلام قدما یعنی غیر متأخرین (از قدما و متوسطین) چنانچه و چنانکه را علی السواء بمعنی تشبیه استعمال کرده‌اند و هیچ فرقی بین آن دو نیست یا اگر فرقی هست همانست ظاهراً که گفتیم یعنی «چنانچه» را در ترجمه «مثلاً» و *par exemple* استعمال کرده‌اند و «چنانکه» را در ترجمه کما آن، و اصلاً نمیدانم «چنانچه» در کلام قدمای قدما مثل کلیله و دمنه و نحوه استعمال شده یا نه، باید شواهد استعمال چنانچه و چنانکه بدقت بعد از این جمع آوری شود انشاء الله تعالی. و باید مخصوصاً دید حافظ و سعدی این دو کلمه را یا یکی از آن دو را اصلاً استعمال کرده‌اند؟ و در هر صورت چنانکه و چنانک بدون شبهه ترجمه کما آن است («درست تحت اللفظی «کما» = چونان، و «ان» = که) و گویا چنانکه را بلکه بنحو قطع و یقین قدما خیلی استعمال کرده‌اند و حرف در سر استعمال «چنانچه» است که عجالة قدیمتر از کتاب فقه فارسی مذکور یاد ندارم استعمال کرده باشند آنهم چنانکه گفتیم در ترجمه «مثلاً»، و دو سه موردی که استعمال آن را در کتاب فقه مذکور عجالة دیده‌ام بعد از «اگر» بوده است، باید دید بی «اگر» هم استعمال کرده است یا نه؟

گویا «چونانک» را در کلام قدمای خیلی قدیم (که قطعاً اصل و هیئت قدیمی «چنانکه» است) استعمال کرده‌اند، شواهد آن جمع شود ان شاء الله.

حالا یاد آمد که «چنانکه» را در معنی *comme* و *tel que* سعدی استعمال کرده است گویا بل قطعاً، و گویا گفته است: «چنانکه در نظری در صفت نمی آبی»، یعنی: *comme tu parais en une... telqu'on te voit*. ولی کم کم یاد می‌آید که کلیله «چنانکه» را بسیار مکرر در ترجمه «مثلاً» و «کما» و نحو ذلک استعمال کرده است:

کرده است مانند: این کار را ممکن که بمهملکه افتی چنانک روباه را افتاد (= مثلما وقع للثعلب)، یا اگر کسی فلان کار را کند فلان طور خواهد شد چنانک روباه گند در جواب شیر (= كما قال الثعلب في جواب الاسد)، ونحو ذلك بكثره ظاهراً.

### چنته:

(= valise) ترکی باید باشد، زیرا که کتابی باین اسم باملای «چانطه» مطبوع در اسلامبول را هوارت در مقاله ششم از مقالات خود در مجله آسیائی «سال» ۱۸۹۱ ص ۵۴ راجع بکتاب عربی و فارسی و ترکی مطبوعه در اسلامبول شمرده و به «La Valise» ترجمه کرده.

### چنگلوك:

بروزن عنكبوت، آدمی و حیوانات که دست و پای ایشان کج باشد (حاشیه مثنوی).  
 خانه تنگ و درون چنگلوك کرده ویران تا کند قصر ملوك  
 چنگلوكم چون جنین اندر رحم نه مهه گشتم شده نقلان مهه  
 (مثنوی ۳: ۸۳)

و همین کلمه است اصل کلمه عامیانه معمول «چنگلوك»: مثلاً در این عبارت: دست و پایش چنگلوك شده، از سرما چنگلوك کرده نشسته و غیره.

### چنگه:

– پادشاهی بوده است که دختران مردم را بزور کشیدی وازاله بکارت کردی و بعد از آن رخصت دادی تا شوهر دهند تا بتفصیلی که در برهان مسطور است برادر دختری لباس زنانه پوشیده در خلوت او را هلاک کرد. (برهان)

مقصود اینست که این تقریباً عین همان افسانه ایست که عرب پیادشاه یثرب الفطیون یا مالک بن العجلان (درست یادم نیست) قبل از اسلام نسبت میدهند.  
 – نیز افسانه دیگر از همین قبیل در یمامه (یا قوت ۴: ۱۰۲۹).

## چنگی (ظاظ) :

(NA چنگی ، GE چنگی ، B حنگی ، C حلی ، D ختلی) .

از امرای مغول که بر مخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن بیاسا رسیدند،<sup>۱۴۰ f.</sup> دیگر ذکرش نیامده است در جهانگشای .

مسیو بلوشه گوید چنگگی بمعنی شجاع است و چنگگیز جمع آن است (جامع ص ۲۹۴) ، در هر صورت تصحیح او بچنگی صحیح و مطابق بانسخه GE و تقریباً HA است،

## چنگیز :

«و معنی چنگ قوی و سخت باشد و چنگیز جمع آنست، مانند کورخان که لقب پادشاهان بزرگ قراختای بوده یعنی پادشاه قوی و معظم» (جامع طبع برزین ۳ : ۱۲)

|| «بمغولی چینگ مستحکم بود و چنگیز خان جمع آنست و سبب آن بوده که پادشاهان قراختای [را] در آن زمان لقب کورخان میبوده و معنی کورهم مستحکم است و تا وقتی که پادشاه بغایت بزرگ نبودی او را کورخان نگفتندی و بلفظ مغولی چنگیز خان همان معنی دارد لیکن بمبالغت بجهت آنکه جمع است و اطلاق این لفظ چنان است که مثلاً در لغت فارسی شهنشاه» (برزین ۱ : ۲۱۲-۲۱۳) .

|| ولادت او : «چون در زمان چنگیز خان و پدران او منجمان بطریق رصد احتیاط وقت نکرده اند و کورخان نیز روز و ماه اثبات نکرده ساعت و روز ولادت او بتحقیق معلوم نیست.» (جامع التواریخ طبع برزین ۱ : ۱۳۹) .

— «در سال قاقائیل [که سال خوک است ص ۱۳۹] مذکور که سال ولادت چنگیز خان بوده موافق شهرور سنه تسع و اربعین و خمسمائة» (ایضاً ص ۱۴۱) .

— «چون تاریخ چنگیز خان از ابتداء ولادت او که در قاقائیل که سال خوک بوده موافق شهرور تسع و اربعین و خمسمائة که اول آن در ماه ذی القعدة واقع شده» (ایضاً ۱ : ۱۴۳) .



- «جون تاريخ پادشاهان ممالك که از ابتداء قاقائيل که در ابتداء ذى القعدة سنه ۵۴۹ واقع شده تا انتهاء قاقائيل ديگر ...» (ايضاً ۱۴۴).

- رجوع نیز بجز ۲ ص ۱۵۳، ۱۵۴ «در میان سال بوجود آمده»، .

تاريخ وفات او: برزین ۲ (= XIII) 140 در سال قاقائيل که سال خوک است درمیانه ماه پائیز پانزده روز از ماه گذشته.

- 149/XV پانزدهم روز از ماه پائیز سال خوک و موافق رمضان سنه ۶۲۴.

- 151/XV : سال خوک در میانه پائیز.

- 152/XV : ۱۴ رمضان ۶۲۴ صندوق او را بار دوهای او رسانیدند.

- 177/XV : در سال خوک موافق ۱۴ رمضان سنه ۶۲۴ مرقد او را

بار دوهار رسانیدند.

رجوع شود نیز بسواد مکتوب جوابیه من باقای پلیو<sup>(۱)</sup> در این خصوص، مورخه

۲۶ نوامبر ۱۹۳۸.

|| املاى فرانسوى معمولى نزد عامه و خاصه فرانسويان Gengis-Khan است

(با دو g و s و تره دونيون) فافهم و پليوهم در كاعدهايش هميشه همين طور مينويسد.

پس توهم در جوابهاى بار همين طور بنويس مطرداً، ولى در ساير موارد واضح است مختارى كه درست بطرز تلفظ فارسى جنگير خان بنويسى.

## چوپان [امير -]:

امير چوپان بن ملك بن تودان بن سدون نويان جيلادوغان بهادر بن سورغان شيره از قوم سلدوس.

نسب نامه امير چوپان معروف نقلاً از جامع التواريخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۴۴-

۲۳۲ در اوراق نیم ورقى مسوده مقدمه جهانگشای، در اوراقى که حاوى ترجمه دو نامه مغولى آرشیو ناسیونال است.

- رجوع شود نیز بدائرة المعارف اسلام در «سلدوز»،